# شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال هفدهم
۲۶ شهریور ۱۴۰۵
۰۵ ربیع الثانی ۱۴۴۸
شماره ۴۸۵۹

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
- صاحب امتیاز شهرداری مشهد
- مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
- سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
- نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹


**اوقات شرعی مشهد**

| | | | |
|---|---|---|---|
| اذان ظهر ۱۱:۲۶:۰۱ | غروب آفتاب ۱۷:۳۶:۲۷ | اذان مغرب ۱۷:۵۴:۴۲ | |
| نیمه شب شرعی ۲۲:۴۳:۲۸ | اذان صبح فردا ۰۳:۵۰:۲۹ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۱۵:۳۶ | |

## ویژه ۲۰۰مین شب حضور مردم در خیابان

عکس: سعید گل‌فهیمه فرخی/شهرآرا

## پناه بر خدا

مرتضی درخشان
نویسنده و روزنامه نگار

ترسیده بودم، مثل کودکی که صدای فریاد غریبه ای را شنیده باشد که از تاریکی مطلق بلند می شود، نعره انفجارها توی گوشم می پیچید و من حتی از تصور اینکه دیوارهای خانه چقدر می تواند جلوی انفجار مقاومت کند تن و بدنم می لرزید. وضو گرفتم و به مسجد رفتم.

آدم ها توی این موقعیت ها به خدا پناه می برند، حتی آن ها که ادعای بی خدایی و بی دینی دارند هم یک روزنه کوچکی تهِ تهِ دل شان باز گذاشته اند که وقتی خیلی ترسیدند از آن مجرای باریک به خدا نگاه کنند و خود خدا گفته است که دست من با جماعت است.

من برای دیدن دست خدا به نماز جماعت مسجد محله مان اقتدا کردم، بعد که بیرون آمدم توی خیابان پر از آدم بود، پر از آدم هایی که کم کم تعدادشان بیشتر می شد و داشتند دست خدا را به من نشان می دادند.

حق بدهید که خیلی از جزئیات را به خاطر نداشته باشم، این قصه مال دویست شب قبل است و من فکر می کردم هفته دیگر که همه چیز تمام شد همه را می نویسم و می رود پی کارش، اما حالا نزدیک به دویست شب است که نیمی از من در خانه زندگی می کند و نیمی درخیابان!

حالا حتی توی تقویم سرم روی دویست و یک و دویست و دو هم خط نمی کشم، مگر شما به تعداد نفس هایی که می کشید فکر می کنید؟! به تعداد وعده هایی که غذا می خورید یا تعداد نمازهایی که می خوانید؟! من هم تعداد شب هایی که به خیابان می روم را نمی شمرم.

من از ترس موشک ها به دست خدا پناه بردم، دست خدا که با جماعت بود و حالا دیگر نمی ترسم، به خیابان می زنم و بین مردم می ایستم، صدای نعره های توی تاریکی هرچقدر هم که بلند باشد صدای تکبیر ما بلندتر است، قبل ترها وقتی از در خانه بیرون می رفتم زیر لب می گفتم: «اللهم اجعلنی فی درعک الحصینه، التی تجعل فیها من ترید» و حالا وقتی به خانه بر می گردم این دعا را می خوانم، دویست شب است که خیابان از خانه امن تر است.

## ملتی که کار را تمام خواهند کرد

معصومه متین نژاد
روزنامه نگار

اگر حضورم در تجمعات شبانه چند علت مهم داشته باشد، یکی از آن ها همین معلم بازنشسته تاریخ است.

شب دوم یا سوم تجمعات شبانه بود که میکروفون به دست روبه روی مردم ایستاد و جمله ای گفت که هنوز تک تک واژه های آن در خاطرم مانده است: «خدایا بهم عمری بده تا تحقق آخرین پیش‌گویی این مرد بزرگ رو هم ببینم.» درباره ملت مبعوث صحبت می کرد.

اشاره اش به سخنرانی حضرت آقا در بهمن ۱۴۰۴ بود: «بعد از این هم به توفیق الهی اگر چنانچه حادثه ای برای کشور پیش بیاید، خدای متعال این مردم را مبعوث خواهد کرد برای مقابله با حوادث، و کار را مردم تمام خواهند کرد.» از قدرت این سلاح نامرئی گفت و حقی که از قائدامت شناخته نشده بود. آقا معلم راست می گفت قائد شهیدمان ده ها پیش‌گویی دیگر هم داشت که یا تحقق کاملشان را دیده یا بستر تحققش را دراین سال ها لمس کرده بودیم؛ نعمتی که وفور آن، ارزشش را دربرابر دیدگانمان کم رنگ کرده بود. مرداد ۱۳۹۷ پس از تهدید دوباره آمریکا به جنگ: «جنگ نخواهد شد و با آمریکا مذاکره نخواهیم کرد.» فروردین ۱۳۹۸ و صحبت از تسلیح عربستان سعودی: «البته از ساخت مراکز هسته ای و موشکی برای حکومت سعودی ناراحت نمی شویم، زیرا این مراکز در آینده نه چندان دور به فضل الهی به دست مجاهدان اسلامی خواهد افتاد.» اسفند ۱۴۰۳ در بحبوحه مذاکره دوباره با آمریکا: «مذاکره با این دولت آمریکا، نه تنها تحریم را رفع نمی کند، بلکه باعث کورشدن گره تحریم ها و افزایش فشارها می شود و به مطالبات و زیاده خواهی جدید امکان مطرح شدن می دهد.» بهمن ۱۴۰۴ پس از اعزام ناوهای آمریکایی: «قوی ترین ارتش دنیا ممکن است گاهی آن چنان سیلی بخورد که از جا نتواند بلند شود. مدام می گویند ما ناو فرستادیم طرف ایران. خیلی خب، ناو البته یک دستگاه خطرناکی است، اما خطرناک تر از ناو، آن سلاحی است که می تواند این ناو را به قعر دریا فرو ببرد.» حالا که تیک حضور این مردم به دویست رسیده است، معنای آن حرف رهبر شهیدمان را بهتر می توانم درک کنم. باوجود این، همچنان منتظرم تا ببینم که چگونه این مردم کار را تمام خواهند کرد.

## چیزی از جنس بقا

اسما خواجه‌زاده
نویسنده و مترجم

روزهای اول به خیابان آمدنِ ما بود و غمی، بزرگ تر از هر داغی که تا حالا دیده بودیم، روی دلمان آوار شده بود. طلبه جوانی که در مزار شهید گمنام محله ما میکروفون به دست می گرفت، طوری پرشور و حرارت حرف می زد که همه فکر می کردیم خانه پُرش ۱۰ روز یا دو هفته قرار است شب ها از خانه بیرون بزنیم، اما حالا که می نویسم و می خوانید در دویستمین شب برپایی تجمعات قرار داریم و ما هنوز برای ایران ایستاده ایم؛ داخل خیابان، داخل میدان. داخل پیاده روها.

داخل تاریخی که از صبح نهم اسفند شروع شد! بیت را زده بودند. چند ساعت بعدترش تلویزیون خبر شهادت رهبر انقلاب را اعلام کرد و روز به شب رسید! شبی که دیگر قرار نبود با طلوع آفتاب تمام شود. ما از همان شب به خیابان آمدیم و داغ بزرگمان را هم آوردیم و بین خودمان تقسیم کردیم. اولش انگار آمده بودیم عزاداری کنیم یا مثلا آمده بودیم کُری بخوانیم و نشان دهیم که این حمله قرار نیست آخری از ماجرای ما را رقم بزند اما شب به شب قصه ها تغییر کرد و خیابان ها پر از آدم هایی شد که قصه هایشان با هم فرق داشت.

خیابان پر شد از «ما» که آدم هایی بودیم که اینجا را خانه خود می دانستیم و می خواستیم کنار هم باشیم و یک دغدغه مشترک داشتیم؛ هیچ‌کدام نمی خواستیم دنیا ایران را ترسیده و عقب نشسته ببیند.

آن شب شاید خیال می کردیم خیابان فقط جای عزاداری است، جایی برای اینکه داغ را با آدم های دیگری تقسیم کنیم. شب بعد دوباره آمدیم و شب های بعدتر. چیزی که همان اول در واکنش به یک صبح تلخ شکل گرفته بود، کم کم شکل دیگری پیدا کرد و پرچم مبارکِ ایران، پرچم محور مقاومت، عکس رهبر شهید و رهبر رشید به ثابت ترین تصاویر این شب ها تبدیل شد. و حالا که در آستانه دویستمین شب تجمعات شبانه قرار داریم، این عدد از هر چیز دیگری گویاتر است. حالا دیگر شب ها آن قدر یکی یکی روی هم جا گرفته اند که دیگر نمی شود فقط درباره «یک تجمع» حرف زد. حالا اینجا چیزی از جنس بقا شکل گرفته است، ماندنی که هر شب، با آمدن آدم ها، بالا رفتن پرچم و خالی نماندن خیابان، خودش را دوباره نشان می دهد. حالا دیگر ما جرا فقط این نیست که شب ها دور هم جمع می شویم. هر شب، چیزی از شب قبل با ما می آید، آدم ها، پرچم ها، خاطره ها و همان داغی که از صبح نهم اسفند با خودمان آورده ایم. شب ها گذشته اند، اما آنچه از آن شب با خودمان برداشته ایم، هنوز در خیابان است. حالا نزدیک دویستمین شبیم. همان قدر که این عدد بزرگ شده، آن شب هم از ما دور نشده است. ماندیم و خواهیم ماند!

اسفند ۱۴۰۳ در بحبوحه مذاکره دوباره با آمریکا: «مذاکره با این دولت آمریکا، نه تنها تحریم را رفع نمی کند، بلکه باعث کورشدن گره تحریم ها و افزایش فشارها می شود و به مطالبات و زیاده خواهی جدید امکان مطرح شدن می دهد.» بهمن ۱۴۰۴ پس از اعزام ناوهای آمریکایی: «قوی ترین ارتش دنیا ممکن است گاهی آن چنان سیلی بخورد که از جا نتواند بلند شود. مدام می گویند ما ناو فرستادیم طرف ایران. خیلی خب، ناو البته یک دستگاه خطرناکی است، اما خطرناک تر از ناو، آن سلاحی است که می تواند این ناو را به قعر دریا فرو ببرد.» حالا که تیک حضور این مردم به دویست رسیده است، معنای آن حرف رهبر شهیدمان را بهتر می توانم درک کنم. باوجود این، همچنان منتظرم تا ببینم که چگونه این مردم کار را تمام خواهند کرد.

## ما ایستاده ایم

عاطفه جعفری
نویسنده و شاعر

از منزل مادرم در بولوار توس به سمت حرعاملی راه افتادیم و هرازگاهی در موقف های مختلف با تجمعات مردمی روبه رو می شدیم. دخترک چهارساله ام هربار با دیدن تصویر رهبر شهید و رهبر رشیدمان ذوق می کرد و می گفت: دشمن می خواد پرچم کشورمون رو بیاره پایین؟ ولی ما اجازه نمی دیم!

شنیدن این جملات روزهای اول برایم عجیب بود، اما این روزها که از این حرف های بزرگ سالانه می زند زیرلب می گویم: دخترک مبعوثم!

مردم درحالی که یک دستشان را مشت کرده بودند و شعار می دادند و دست دیگرشان دور میله پرچم های کوچک و بزرگ گره خورده بود کنار خیابان ایستاده بودند.

پشت چراغ قرمز چهارراه دانش که رسیدیم خانمی را دیدم که یک پرچم بزرگ در دست داشت، یادم آمد خواهرم می گفت: یکی از خانم ها چند پرچم بزرگ دارد که هرشب یکی را می آورد و پرچمش را به اهتزاز درمی آورد. شنیدم سخنران اجتماع می گفت: در آستانه شب دویستم هستیم به خودتان افتخار کنید که دویست شب از بعثتتان گذشته است و مردم تکبیرگویان از حرفش استقبال کردند.

باورش سخت است که دویست شب در میدانیم و علم به دوش گرفته ایم.

علمی که سال ها با اقتدا به رهبر شهید در سایه اش ایستاده بودیم و حالا در نبودشان پشت سر فرزند صالحشان در دستمان است. کافی ست حوالی ساعت ۹ شب یک دوری در خیابان های شهر بزنیم. چه فرقی می کند در بولوار توس تردد کنیم یا در مسیر محله خواجه ربیع به سمت جاده کلات باشیم؟ این شب ها بین بولوار حرعاملی و بولوار احمدآباد اختلاف طبقاتی حس نمی شود! بولوار هاشمیه تا بولوار مصلی شاید بُعد مسافت حس شود، اما دل هایی که برای ایران و این خاک می تپد به هم بسیار نزدیک است.

شب هفدهم شهریور شب تولد رهبر رشیدمان، هم اهالی بولوار عبادی کیک تولد تهیه کرده بودند هم حوالی خیابان امام رضا(ع) بساط تولد به پا بود! حالا که دویست شب و روز از آغاز بعثت مردم گذشته، می شود یکرنگی و یکپارچگی مردم را به چشم دید. دشمن ما هیچ وقت گمان نمی کرد ما بعد از شهادت رهبر عزیزتر از جانمان قد راست کنیم، اما ما به پشتوانه امام هشتم و با دعای مرد بزرگی که حالا مهمان دارالذکر است هنوز ایستاده ایم و تا آخرش هم می ایستیم.

## تقویم تاریخ

۲۶ شهریور ۲۷

**سید محمد حسین بهجت تبریزی**، متخلص به شهریار، در ۲۷ شهریور ۱۳۶۷ از دنیا رفت و روز درگذشت او در تقویم فارسی به نام روز شعر و ادب فارسی نام‌گذاری شد.

۲۷ شهریور سالروز درگذشت **علی اکبر زرین مهر**، نقاش و مجسمه ساز مطرح مشهدی است که با الهام از محیط اطرافش خلق اثر می‌کرد. او در سال ۱۳۹۳ دار فانی را وداع گفت.

۲۷ شهریور ۱۳۹۹ **علی شمقدری**، مبارز انقلابی و از دوستان رهبر شهید انقلاب و تولیت وقت حسینیه آیت ا... سیدجواد خامنه ای در مشهد به دیدار حق شتافت.

## شهید

### محمدرضا سنجرانی

| | |
|---|---|
| تاریخ شهادت: | ۱۳۹۶/۰۷/۰۱ |
| تاریخ تولد: | ۱۳۵۶/۰۴/۲۲ |
| محل تولد: | مشهد |
| محل شهادت: | دیرالزور |

## زندگی ام فدای ایران فدای آقا

مسعود یوسف پور
شاعر و نویسنده

### روز / داخلی / کافه

می نشینم از قرار معلوم روی همان صندلی جلوی پنجره و دیگر نمی گویم آقا! هرچه می شود تلخ تر باشد و کم آب. صد و چند روز است که جلیل می داند قهوه صبح را به تلخی و سیاهی شبِ از دست دادن شما بریزد. می نشینم یک گوشه، ساعت حوالی همان نه و نیمی ست که دلم دو نیم بود. می روم حساب کنم، می بینم کارتم را جاگذاشتم؛ گوشی ام را درمی آورم و از جلیل می پرسم شماره کارتت چند است که اینترنتی بزنم. جلیل چشمش به گوشی من است و عکس صفحه ام که صد و چند روز است عکس شماست. عکس صفحه او دختر کوچکش هست! همان عکسی که به در و دیوار کافه زده... زود می روم وارد درگاه پرداخت می شوم. جلیل چیزی نمی گوید. شماره ای و قابل ندارد و مهمان ما باش...

### روز / خارجی / خیابان

مسیر کافه جلیل تا خانه، انگار کن کسی یقه ام را گرفته باشد که: تو از نشان دادن عکس پدرت خجالت کشیدی؟

به تو هم می گویند مرد؟ فکر کردی مثلا الان زمین به آسمان می رود اگر بفهمند پدرت را دوست داشتی؟ این چه علاقه ای ست؟ تمام مسیر خودم را می خورم! تلخی قهوه دارد در خونم می دود و هرلحظه زهرمارتر می شود. صد و چندشب گذشته است و من هنوز از نشان دادن عکس صفحه گوشی خودم به جلیل خجالت می کشم!

خون تو جهان را تکان داد و من هنوز سر جای اولم ایستاده ام! کسی در من است که دارد شماره کارت مرا می پرسد و می گوید تو هم قیمتی داری! همه قیمتی دارند تو چندی؟ شاید آن دنیا سکانس کافه جلیل را برایم پخش کنند و عکس تو که از نشان دادنش خجالت کشیدم! تو افتخار کردنی بودی نه خجالت کشیدنی!

### شب / خارجی / قیامت

ابراهیم زنگ می زند که مسعود کجایی برویم کافه. می گویم جلیل رأس ۹ شب کافه اش را می بندد. می پرسد الان چند است؟ می گویم نیم ساعتی مانده هنوز. می پرسد چرا هرشب زود کافه را می بندد؟ می گویم زن و بچه دارد لابد!

گازش را می گیرد که آمدم آمدم. وقتی می رسیم، جلیل ترک موتورش نشسته، کرکره را پایین داده و آتش می کند که برود. چند چهارراه با جلیل هم مسیریم. پشت چراغ قرمز نرسیده به اقبال لاهوری بین ما چند ماشین فاصله است. ماشین ها قفل شدند. ابراهیم شیشه را پایین می دهد، عابری می گوید تصادف شده... و یک بند همین را تکرار می کند. عده ای دارند تکبیر سر می دهند. جنس این تکبیرها با هرشب تجمعات فرق دارد. تو گویی قیامت شده. پیاده می شوم. موتور جلیل رها شده کف خیابان. سراسیمه جلو می روم. کسی جمعیت را شکافته و دارد خودش را می زند. از دور می توانم حدس بزنم جلیل است. از کسی می پرسم چه شده؟ می گوید کسی با ماشین چند نفر را مشب زیر گرفته! در دلم آشوب است. نکندهای زیادی سراغم آمدند... پلیس دارد مردم را هدایت می کند. موتور جلیل را برمی دارم می برم گوشه ای. دارد از دور می آید سمت موتور که ابراهیم اشاره می کند به من. هنوز دارد گریه می کند جلیل... دستش برای گرفتن دسته موتور زیادی می لرزد.

### روز / داخلی / کافه

ساعت قریب ۱۰ است، پشت پیشخوان نشسته؛ بی آنکه بپرسم دیشب چه شد می گوید زندگی من همین تک دختر من است. دیشب فهمیدم ماشین تجمع را زیر گرفته دلم لرزید. جلوتر گفتند یکی از آن ها یک دختر خردسال است... نمی دانم چه شد. گفتم لابد دختر من است. دختر من از تو چه پنهان بعد از شهادت آقا روز و شب دعا می کند شهید شود.

گفتم خدا لابد قرار است مرا با عشق این دختر امتحان کند، ولی هرچه شود خوش است... زندگی من فدای ایران فدای آقا! گریه کردم وقتی فهمیدم برای این امتحان، کوچکم و دختر من نبوده! ای آقا! سر صبحی ما هم چه صحبتی می کنیم هان! دم شماگرم برای موتور... جلیل دارد هنوز صحبت می کند، من اما دارم به عکس های کافه اش نگاه می کنم و آب دهانم در گلو سنگ است. که این جلیل، جهانش چقدر بزرگ است و من چقدر کوچکم. ناراحت است که قابل امتحان نبوده. سرم در گوشی است و ذهنم جایی پشت چراغ قرمز خیابان اقبال لاهوری و پرچم های در اهتزاز ایران.